

مختصها

پرنده شهر

○ سیدعباس ترین



ترانه‌سرا و خواننده فولکلور هم بوده و... ظاهراً هیچ‌وقت نمی‌خواست برای کودکان بنویسد! در واقع، این دوستش «تومی آن گِر» بود که او را به دفتر «اورسلا نوردستام» معرفی کرد و او را به خلق کتاب‌های کودکان برانگیخت.

○○○

شل سیلوراستاین، بزرگسالی است که برای کودکان می‌نویسد: با این حال، او نیز از روزهای کودکی‌اش، با حسرت یاد می‌کند؛ از روزهایی که به زبان گل‌ها سخن می‌گفت و هر کلمه‌ای را که کرم‌پریشم می‌گفت می‌فهمید، از روزهایی که در رختخواب، با مگس گپ می‌زد و به تمام سؤال‌های جیرجیرک‌ها جواب می‌داد و... او حالا از خودش می‌پرسد: «چه شد که همه این‌ها از یادم رفت؟» و به دنبال جواب این سوال، آن خود گمشده‌اش را در کارهایش جست‌وجو می‌کند؛ در کارهایی که برای کودکان نوشته است.

استاین، به اندازه «هاناهاید»، مهربان است و حاضر است همه بچه‌ها را زیر سایه کلاهش نگه دارد؛ بچه‌هایی که همیشه فراموش می‌شوند، اما او با آغوش باز از همه‌شان استقبال می‌کند:

«بیا هر که هستی بیا/ رویاپروری بیا، دروغ‌پردازی بیا/ امیدواری، دعاخوانی، مهره‌های جادویی می‌خری بیا/ لاف زنی، آرزومندی بیا/ بیا کنار بخاری بنشین تا قصه‌های طلایی بیافیم با هم/ بیا! بیا!»^۲

نوشته‌های استاین، به یک گروه خاص تعلق ندارد. تنها شرطی که برای ورود به کارهای استاین وجود دارد، سادگی و عشق است. و این هر دو در وجود کودکان، بیش از دیگران، یافت می‌شود. به همین دلیل است اگر بعضی بر سر در نوشته‌های استاین، این نوشته را می‌بینند: «ورود بزرگترها ممنوع!» تمام انسان‌ها باید برای خواندن آثار استاین، در مرحله اول، به کودکی خودشان بازگردند.

شل سیلور استاین، نامی است که این روزها خیلی بر سر زبان‌ها افتاده است. ترجمه‌های متعددی که از کارهای استاین می‌شود نیز شاهدی دیگر بر این مدعا است که آثار او مورد استقبال مخاطبان قرار گرفته است. اگر نگوییم استاین در تمامی نوشته‌هایش موفق بوده، ولی به جرأت می‌توان گفت او در بسیاری از کارهایش موفقیتی چشمگیر داشته است. دلایل این موفقیت چیست؟ چه چیزی در نوشته‌های استاین می‌درخشد که کار او را از سایر کارها متمایز کرده است؟ چرا استاین، در این سال‌های کوتاه، به چنین شهرتی دست یافته است؟ برای چنین سؤال‌هایی، هنوز کسی پاسخ کامل و همه‌جانبه‌ای نیافته است. ما در این نوشته، می‌کوشیم در حد توان، به بررسی جنبه‌های مثبت کارهای استاین بپردازیم. حال ممکن است برخی خرده بگیرند. «چرا فقط جنبه‌های مثبت؟ مگر نقد شامل بررسی جنبه‌های منفی هم نمی‌شود؟» این سوالات کاملاً به جاست، ولی به عقیده نگارنده، هر فردی که بتواند قسمتی از این بار سنگین - نقد - را سالم به منزل برساند، کار بزرگی انجام داده است. هر چند باید بگوییم که نپرداختن به جنبه‌های منفی نوشته‌های استاین در این مطلب، دلیلی بر نبود آنها نیست.

○

«شلدن آلن سیلور استاین» ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۲، در ایلینویز شیکاگو متولد شد. استاین در مورد نویسنده‌شدنش می‌گوید: «وقتی بچه بودم، دوازده یا چهارده ساله، همان حلودها... دلم می‌خواست بازیکن بیس‌بال باشم، اما خوشبختانه در بیس‌بال موفقیتی کسب نکردم. از روی ناچاری، شروع به نقاشی و نوشتن کردم و باز هم خوشبختانه سبک مشخصی برای پیروی کردن نمی‌شناختم... پس سبک خودم را پایه نهادم.»

عمده شهرت استاین، به سبب شعرهایی است که برای کودکان سروده، ولی همان‌طور که می‌دانید، او فیلمنامه هم نوشته، کاریکاتور هم کشیده، آهنگسازی و نوازندگی هم کرده،



استاین نویسنده‌ای آگاه است.
او به خوبی از شوخی‌ها، خوشی‌ها،
مشکلات و به طور کلی احساسات بچه‌ها
در مورد چیزهای مختلف، مطلع است و قبل از هر چیز
بچه‌ها را می‌شناسد

سیلور استاین، خواننده را غافلگیر می‌کند
و درست از همان جایی که هیچ کس فکرش را نمی‌کند،
بیرون می‌پرد و خواننده را قلقلک می‌دهد

استاین نویسنده‌ای آگاه است. او به خوبی از شوخی‌ها، خوشی‌ها، مشکلات و به طور کلی احساسات بچه‌ها در مورد چیزهای مختلف، مطلع است و قبل از هر چیز بچه‌ها را می‌شناسد. او از زبان بچه‌های بهانه‌ها می‌آورد و کلی بیماری در خودش کشف می‌کند، اما وقتی که می‌فهمد مدرسه تعطیل است، یک‌هوا انگار همه چیز یادش می‌رود و می‌گوید: «گفتی امروز... تعطیل است؟/ خداحافظ! من رفتم بازی.»^۳ یا در نوشته‌های مشابه، داستانی تعریف می‌کند از دزدیده شدنش توسط سه مرد نقابدار و در پایان، می‌گوید: «برای همین دیر به مدرسه رسیدم!»^۴

نکته‌ای که در اغلب آثار استاین دیده می‌شود، طنز ظریف و شیطننت کودکانه‌ای است که گاه و بی‌گاه خودنمایی می‌کند و تصویرکردن چنین خصوصیتی، حکایت از توانایی او دارد. استاین می‌داند که بچه‌ها حاضرند همه چیزشان را بدهند و یک «کنترل از راه دور باباها» بگیرند. او هم چنین، می‌داند که هیچ چیز مثل عوض شدن جای شاگردها و معلم‌ها، و لودر خوابه دل بچه‌ها را خنک نمی‌کند. او تمام اینها را می‌داند و بر خلاف خیلی از بزرگترها که دوست ندارند خیلی از چیزها را ببینند، چشمانش را باز می‌گذارد و به هر چیزی که وجود دارد، نعمت دیده شدن را عطا می‌کند.

استاین در واقع، وکیل مدافع بچه‌هاست و نمی‌گذارد کسی حقوق آنها را زیر پا بگذارد او داستان «ایگل کوچولو و کره الاغ زیبا» را به بچه‌ها یاد می‌دهد تا هر وقت پدر و مادرشان چیزی را که می‌خواستند، برای‌شان نخریدند، آن‌را برای‌شان تعریف کنند. با این حال، او معمولاً به طور مستقیم به چیزی اشاره نمی‌کند. استاین فقط جرقه‌ای ایجاد می‌کند و می‌گوید: این جور می‌شود، این راه هم وجود دارد، از این طرف هم می‌شود رفت... ولی روشن شدن یا نشدن آتش، بستگی به خود ما دارد. او چیزی را به کسی تحمیل نمی‌کند و به خواننده اجازه می‌دهد که خودش تصمیم بگیرد.

«اگه مجبوری هر روز ظرف‌ها رو خشک کنی/ وای چه کار بی‌مزه و مزخرفی/
اگه مجبوری هر روز ظرف‌ها رو خشک کنی/ (عوض این که سری به کوچه بزنی)/
اگه مجبوری هر روز ظرف‌ها رو خشک کنی/ و یک روز یکی از اون‌ها رو بندازی و
بشکنی/ دیگه کسی اجازه این کارو بهت نمی‌ده/ و دیگه مجبور نیستی هر روز ظرف‌ها
رو خشک کنی...»^۵

«به نبایدها گوش کن بچه جان/ به نکن‌ها گوش کن/ به اجازه نداری‌ها/ نمی‌توانی‌ها
و نمی‌شودها گوش کن/ به دیگر هیچ وقت نکن‌ها گوش کن/ اما به من هم خوب گوش
کن/ هر کاری شدنی است بچه جان/ هیچ چیزی محال نیست...»^۶
استاین، هیچ‌گاه برای خواننده تعیین تکلیف نمی‌کند. او همیشه مخاطب را به یاد دارد
و علاوه بر این که جای خالی او را تصاحب نمی‌کند، این ارزش را برای او قابل می‌شود که
مختار به انتخاب کردن باشد. او حتی پیش از هر چیز، از خواننده‌اش سؤال می‌کند و اجازه
می‌گیرد:

«دلت می‌خواهد/ برایت از نبرد عجیبم تعریف کنم/ که دیشب به چه شجاعتی... نه؟/
باشد.»^۷

استاین از راه‌های مختلفی با مخاطب ارتباط برقرار می‌کند. او خواننده را به داخل
نوشته می‌کشد و نمی‌گذارد که احساس بیگانگی با متن به او دست دهد:

«شاه میداس به هر چیزی که دست می‌زد/ آن چیز تبدیل به طلا می‌شد (یاروشناس
داشت!) اما هر چیزی که من دست می‌زنم/ تبدیل به مریبای تمشک می‌شه/ امروز به دیوار
آشپزخانه دست زدم: (پلاش)/ به شوخی مشتت به برادرم زدم: (پلیش)/ هفته قبل می‌خواستم
دوچرخه‌ام را درست کنم: (پلوش)/ روی صندلی ننویی نشستم: (لاش)/ خواستم موهایی
فرقریمو شانه بزدم: (ماش)/ توی دریا شیرجه رفتم: (گلاش)/ می‌تونم باهاتون دست بدم؟
(کلاش)»^۸

استاین نویسنده‌ای خلاق است؛ نویسنده‌ای که بی‌هیچ ترسی، قوانین معمول را
می‌شکند و آنها را به بازی می‌گیرد. او دوست دارد به دنیا از زاویه دیگری، حتی وارونه، نگاه
کند؛ از زاویه‌ای که به آن‌چه قبلاً بوده، متفاوت است:

«چراغ سبز یعنی حق عبور با ماست/ اما چراغ قرمز یعنی این که باید صبر کنیم/ اینها
رو خوب بلدم، ولی یک سؤال دارم/ اگر چراغ آبی باشد با دانه‌های خردلی چکار کنیم؟»^۹
استاین خواننده خود را به خلاقیت دعوت می‌کند و بیش از هر چیز، بارها و بارها، بر
امتحان کردن راه‌های نو و تازه تأکید می‌کند. استاین عقیده دارد که باید به عاقبت کارها فکر
کرد و نباید از پا گذاشتن در راه‌های ناشناخته ترسید. او می‌داند که اگر صدای جادویی غریبه
غمگینی را که فلوت می‌نوازد، نشنیده بگیرد و بترسد که دنبالش برود، شهر گرداگردش پیر
خواهد شد. او از «هایدی» اسب آبی‌ای می‌گوید که رویای پرواز دارد و حالا می‌خواهد از بالای
کوه بپرد. استاین سه پایان برای هایدی در نظر می‌گیرد: پایان خوش، ناخوش و احتیاط‌آمیز.
در دو صورت اول که عاقبت هایدی مشخص است، یا موفق می‌شود یا نمی‌شود، ولی در پایان
سوم که هایدی از پریدن از بالای کوه و امتحان کردن می‌ترسد، چنین می‌نویسد:

ناراحت هستند: «خواهش می‌کنم دستمال‌های گردگیری رو بردارید/ سطل‌ها رو پر آب کنید/ یک نفر باید بره ستاره‌ها رو پاک کنه.»^{۱۸}
استاین به ما توصیه می‌کند که به حرف‌های دیگران کاری نداشته باشیم؛ تنها توصیه او این است:

«تنها به صدای درونت گوش کن»^{۱۹}
نکته دیگری که شاید بتوان گفت از جمله خصوصیات کارهای استاین به شمار می‌رود، وابستگی متن و تصویر است. متن و تصویر در کارهای استاین، مکمل یکدیگرند و نقش تصویر در بعضی قسمت‌ها به حدی ارزشمند می‌شود که هویتی مستقل می‌یابد. مثلاً در کتاب «کسی یک کرگدن ارزون نمی‌خواد»، درباره کرگدن می‌گوید: «و حواسش هست که دور خونه جایای کرگدن نزاره»^{۲۰} و در کنار این مطلب، رد پای یک لنگه کفش دیده می‌شود. در صفحه بعدی، کرگدن دیده می‌شود که با شاخش داخل کفش رفته و هیكلش آن بالا روی هوا مانده است. یا آن‌جا که می‌گوید: «اما خوب بلد نیست که در رو باز کنه»^{۲۱}، تصویر دری را می‌بینید که از جا درآمده و شاخ کرگدن از وسط آن بیرون زده است. و یا وقتی که می‌گوید: «عاشق



استاین، هیچ‌گاه برای خواننده تعیین تکلیف نمی‌کند. او همیشه مخاطب را به یاد دارد و علاوه بر این که جای خالی او را تصاحب نمی‌کند، این ارزش را برای او قایل می‌شود که مختار به انتخاب کردن باشد

استاین نویسنده‌ای است که به صلح، دوستی و انسانیت پایبند است
و این به خوبی در نوشته‌هایش نمود پیدا کرده است

متن و تصویر در کارهای استاین، مکمل یکدیگرند و نقش تصویر در بعضی قسمت‌ها به حدی ارزشمند می‌شود که هویتی مستقل می‌یابد

«هایدی به آسمان نگاه کرد و بعد به دریا نگاهی انداخت/ دریا هایدی! آزاد هایدی! خطرناکه هایدی! نه؟ / بعد به خانه برگشت و چای گرم و کیک خورد/ اینم از هایدی. هایدی چی بگم؟»^۱

می‌بینید که استاین، در این‌جا هم بر امتحان کردن، حتی در صورت موفق نشدن، تأکید می‌کند و آن را ارزشمندتر از زندگی یکنواختی می‌داند که برای از دست ندادن آن، هایدی پرواز را از دست می‌دهد.

استاین عقیده دارد که برای تغییر کردن، باید جرأت داشت و امتحان کرد؛ حتی امتحان‌های عجیب و غریب تا دست کم چیزی تازه به جای گذاشته شود. او می‌داند که اگر از شیشه «مرا بنوش» نخورد، هیچ تغییری نخواهد کرد:

«یک نقاشی احمقانه بکش/ یک شعر لی‌لی لولو بگو/ یک آواز لالا لی‌لی بخون/ توی آشپزخانه دیرام برقص! چیز جدیدی به جا بگذار/ که قبلاً توی دنیا نبوده.»^۲
«از کجا بفهمیم پنجره‌ای باز است یا نه؟/ کافی است سنگی به طرفش پرتاب کنیم/ صدای ازش درآید؟ درنیامد؟/ خب پنجره باز بود/ حالا بگذار یکی دیگر را امتحان کنیم.../ ترق! این یکی بسته بود.»^۳

سیلور استاین، خود نیز در امتحان کردن راه‌های نو، بسیار جسور است. او می‌کوشد با تمام امکاناتی که در اختیار دارد، خواننده را شگفت‌زده کند. او «رجینالد کلارک» را در پایان کتاب قرار می‌دهد و از زبان او می‌گوید: «من رجینالد کلارکم، از تاریکی می‌ترسم/ پس لطفاً کتاب را نبندید!»^۴ او حتی سعی می‌کند شعرهایش را روی گردن یک زرافه بنویسد.

استاین، بیشتر اوقات، از مستقیم‌گویی دوری می‌کند. او همیشه می‌خواهد از راه تازه‌تری حرف‌هایش را به خواننده برساند. او از تام قفلکی می‌گوید که هر کسی به او رسید قفلکش داد و هیچ جوری خنده‌اش تمام نشد. او مرتب قل خورد و رفت تا این‌که: «تام خندید و روی راه‌آهن لغزید/ چی چی هووو چی چی هوا! تام دیگر قفلکی نیست.»^۵ یا در نوشته «مارماهی» این‌طور هنرنمایی می‌کند:

«یک مارماهی بردار/ و با آن یک حلقه بساز/ بعد بنار که دور بدنت بیچه! تنگ‌تر و تنگ‌تر و تنگ‌تر/ به نظرت مارماهی/ خیلی حیوان دوست‌داشتنی‌ای نیست؟/ هی! جواب منو بده/ چرا وایسادی اون‌جا و آبی می‌شی؟»^۶

از دیگر خصوصیات نوشته‌های استاین، شگفت‌زده کردن خواننده است. سیلور استاین، خواننده را غافلگیر می‌کند و درست از همان‌جایی که هیچ‌کس فکرش را نمی‌کنه بیرون می‌پرد و خواننده را قفلک می‌دهد. او درباره استفاده‌هایی که یک کرگدن می‌تواند داشته باشد، چنین می‌گوید:

«می‌تونین به جای چوب رختی ازش استفاده کنین/ چون می‌ده برای خاروندن پشت/ می‌شه باهاش یک آباژور خوشگل درست کرد/ می‌تونه کارنامه‌های بدتون رو قبل از این‌که مامان و بابا ببینن بخوره/ قوطی نوشابه عموتون رو هم باز می‌کنه...»^۷

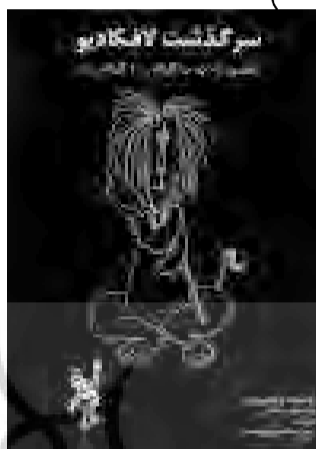
پیش از این هم گفته شد که استاین نویسنده‌ای دانا و تواناست. شاید یکی از مهم‌ترین دلایل موفقیت استاین، این باشد که او چشمش را به روی واقعیت‌ها نمی‌بندد: الف) واقعیت‌هایی که جزء وجود بچه‌هاست و ب) واقعیت‌هایی که در جامعه‌ای که در آینده بچه‌ها پا به آن خواهند گذاشت، وجود دارد. سیلور استاین، به خوبی می‌داند که یکی از رسالت‌های نویسنده کودک و نوجوان، ارائه دادن تصویری صحیح از جامعه و مشکلات آن است. تصویری که در عین ناامید نکردن بچه‌ها به آنها هشدار می‌دهد؛ هشدار برای آماده شدن! استاین در نهایت سادگی و با زبانی زیبا این کار را انجام می‌دهد.

او از موتور کوچک آبی رنگی می‌گوید که تصمیم گرفت از تپه بلند بالا برود، ولی سر خورد و افتاد میان سنگ‌ها و خرد و خاکشیر شد... او به بچه‌ها یاد می‌دهد وقتی راه سخت باشد و تپه پرسنگلاخ، خواستن همیشه توانستن نیست. او نشان می‌دهد که صاف نبودن موها همیشه به دلیل موج‌دار بودن موها نیست، بلکه ممکن است سر آدم موج داشته باشد! او یادآوری می‌کند که بعضی وقت‌ها آینه‌ها هم مجبور می‌شوند دروغ بگویند تا شکسته نشوند! او می‌گوید که خوبی و بدی و سپیدی و سیاهی همیشه با هم هستند و «سوال راه راه» را می‌نویسد تا ما دیگر از هیچ گورخری نپرسیم که «تو سیاهی با راه‌راه سفید؟ یا سفیدی با راه‌راه سیاه؟»^۸

گذشته از تمام اینها، استاین نویسنده‌ای است که به صلح، دوستی و انسانیت پایبند است و این به خوبی در نوشته‌هایش نمود پیدا کرده است. در قلب «شل» رنگ‌هایی است که تاکنون هیچ کس نشناخته. او می‌داند که آدم‌ها جعبه‌اند و مقوای‌شان نازک است و باید مواظب باشند کاری نکنند که مقواها پاره شوند. او می‌داند که هرکس به خورشید پشت کند، در مقابل سایه‌ها بازنده است. او می‌داند که همه چیز بستگی به خودمان دارد؛ این که یک نان بین چند نفر قسمت شود، این که در یک روز چقدر خوبی وجود داشته باشد، این که از یک دوست خوب چقدر محبت ببینیم و...

او به ما نشان می‌دهد که عقاب‌ها و سارها و پرستوها از این‌که ستاره‌ها گرد گرفته‌اند،

آشنائی قطعه گم شده با دایره بزرگ



اینه که هر چند وقت یکبار غافلگیرتون کنه»^{۲۲}، سر کرگدن دیده می‌شود که از توالت فرنگی بیرون آمده و... یا آن‌جا که استاین در مورد آلیسون بیلز و ۲۵ مارماهی‌اش و کارهای مختلفی که انجام می‌دهند صحبت می‌کند، در پایان نوشته می‌گوید: «یکی از مارها هم یک کار تازه در صفحه ۵۲ پیدا کرده»^{۲۳} و وقتی به صفحه گفته شده مراجعه می‌کنیم، به «انتظار نویسنده» می‌رسیم و تصویر ماری را می‌بینیم که خودش را به جای سیم برق جا زده است؛ ماری که شاید قبل از این، همه او را به عنوان سیم برق دیده بودند!

○○○

«سلام آدم‌ها/ من تنها آمده‌ام بگویم/ که نمی‌خواهم بمانم/ فقط آمده‌ام تا کمی بازی کنم/ و بعد بروم...»^{۲۴}

شل سیلور استاین، نویسنده‌ای است که هیچ چیز دور و برش جمع نمی‌کند؛ نه یک کلاه که موشی در آن زندگی می‌کند، نه یک کت و شلوار، نه فلوت، نه صدلی و نه هیچ چیز دیگر!

او به خوبی می‌داند تا چشم به هم بزنند، تابستان تمام خواهد شد.

«آخ جون تابستون می‌آد/ تابستون می‌آد/ سینه سرخ آواز خوان می‌آد/ تابستون می‌آد/ تابستون می‌آد/ لباس‌های تابستونی/ تابستون می‌آد/ تابستون می‌آد/ ووش! چقدر زود گذشت!»^{۲۵} استاین اعتقاد دارد ارزش اشیا، واقعاً همیشه آن‌طوری نیست که ما خیال می‌کنیم. ممکن است آن چیزهایی که ما به آن‌ها «اشغال» می‌گوییم، گنج‌های هکتور کلکسیونر به حساب بیایند!

استاین می‌گوید آن چیزی که برای همه مهم است این است که مطمئن شوند دیگران برای‌شان ارزش قائلند. او می‌داند که گوزن ناراضی و خسته، از بابائوتل چیز زیادی نمی‌خواهد. او تنها می‌خواهد مطمئن شود بابائوتل او را هم به خاطر دارد؛ حتی اگر این با دادن یک کک به عنوان هدیه باشد!

«پسر کوچولو گفت: گاهی وقت‌ها قاشق از دستم می‌افتد/ پیرمرد بیچاره گفت: از دست من هم می‌افتد/ پسر کوچولو آهسته گفت: «من گاهی شلوارم را خیس می‌کنم/ پیرمرد خندید و گفت من هم همینطور/ پسر کوچولو گفت: من اغلب گریه می‌کنم/ پیرمرد سر تکان داد: من هم همینطور/ پسر کوچولو گفت: از همه بدتر و بزرگترها به من توجهی ندارند/ و گرمای دستی چروکیده را احساس کرد: / می‌فهمم چه می‌گویی کوچولو، می‌فهمم.»^{۲۶}

استاین راه سختی را انتخاب کرده است. او خوب می‌داند لب‌های کسی را به خنده باز کردن، همان قدر سخت است که دو تا آدم استخدام شوند تا لب و لوجه آویزان یک غول اخموی بداخلاق غرغرو را بالا بدهند. او این را هم می‌داند که حتی اگر موفق هم بشود، همیشه آدم‌هایی مثل «مری هیوم» وجود دارند که هیچ وقت رضایت کامل نداشته باشند و بگویند: «تقریباً خوبه، اما نه کاملاً»^{۲۷}

استاین نویسنده بزرگی است، ولی کسی چه می‌داند؟ شاید قصه زندگی استاین هم مثل قصه زندگی «کلونی» دلقک غمگین باشد که منظورش واقعاً خنداندن دیگران نبود و اتفاقی

خنده‌دار شد. شاید هم الان کنار کلونی نشسته و مشغول گریه کردن با او باشد... با همه این حرف‌ها، یک چیز کاملاً مشخص است. استاین پرنده عجیبی است؛ پرنده‌ای که در زمستان هم به شمال پرواز می‌کند. او بسیار سردش است، ولی خب... اصلاً بگذارید از زبان خودش بشنویم: «نه خیال کنید/ برف و سرما و باد و بوران را دوست دارم/ نه، اما بعضی وقت‌ها هم بد نیست/ تنها پرنده شهر باشی»^{۲۸}

شل سیلور استاین، دوست خوبی برای خوانندگان خود است. او پلی ساخته که به سرزمین‌های اسرارآمیز منتهی می‌شود؛ سرزمین‌هایی که عاشق دیدارشان هستیم. اما این پل، فقط ما را تا وسط راه می‌رساند. چند قدم آخر را باید به تنهایی طی کنیم.

○○○

پانویس‌ها:

۱. من و دوست غولم. ترجمه منیژه گازرانی (زبان از یادرفته)
۲. تور ماه‌گیری. ترجمه رضی خدادادی. (دعوت)
۳. آقای با کلاه و آقای بی کلاه. ترجمه رضی خدادادی. (بیمار)
۴. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی. (بچه دزد)
۵. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی. (چگونه مجبور نباشیم ظرفها را خشک کنیم؟)
۶. من و دوست غولم. ترجمه منیژه گازرانی (به نیایدها گوش کن)
۷. تور ماه‌گیری. ترجمه رضی خدادادی (نبرد)
۸. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی (لامسه مریایی)
۹. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی (چراغ راهنما)
۱۰. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی (رویای اسب آبی)
۱۱. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی (چیزی به جای بگنار)
۱۲. من و دوست غولم. ترجمه منیژه گازرانی (سنگ سخن گو)
۱۳. من و دوست غولم. ترجمه منیژه گازرانی (نرس از تاریکی)
۱۴. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی (نام قلقلکی)
۱۵. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی (مارماهی)
۱۶. کسی یک کرگدن ارزون نمی‌خواد؟ ترجمه ساغر پژمان
۱۷. تور ماه‌گیری. ترجمه رضی خدادادی (سؤال راه راه)
۱۸. چراغی در زیر شیروانی. ترجمه طوبی یکتایی. (یک نفر باید بره...)
۱۹. من و دوست غولم. ترجمه منیژه گازرانی (صدا)
۲۰. کسی یک کرگدن ارزون نمی‌خواد؟ ترجمه ساغر پژمان
۲۱. کسی یک کرگدن ارزون نمی‌خواد؟ ترجمه ساغر پژمان
۲۲. کسی یک کرگدن ارزون نمی‌خواد؟ ترجمه ساغر پژمان
۲۳. بالا افتادن. ترجمه حمید خادمی (آلیسون بیلز و ۲۵ مار ماهی‌اش)
۲۴. ترانه «دیوانه ناهشیار»
۲۵. چراغی در زیر شیروانی. طوبی یکتایی. (تابستون می‌آد)
۲۶. چراغی در زیر شیروانی ترجمه طوبی یکتایی. (پسر کوچولو و پیرمرد)
۲۷. چراغی در زیر شیروانی ترجمه طوبی یکتایی. (تقریباً خوبه)
۲۸. تور ماه‌گیری. ترجمه رضی خدادادی (پرنده عجیب)